

ادبیات تعلیمی



## در آمدنی بر ادبیات تعلیمی شعر تعلیمی

یکی از گسترده‌ترین و دیرینه‌ترین اقدامات در ادبیات فارسی شعر تعلیمی است. شعر تعلیمی شعری است که مقصد  
کودک و وسایل و فن آن تغییر و آموختن است. مادری صبی شعر تعلیمی علم و اخلاق به سر است یعنی بصیقت زنجی. غیر ادبیاتی  
بر روی صحرای شعر تعلیمی در ادبیات علم دیده می‌شود. نامی که موضوع آن غیر علمی است. حوزه‌ی اخلاق.  
نوعی که موضوع آن حقیقت و زیبایی است. حوزه‌ی شعرانی که به معنی شعر یا ادب را می‌آموزند و از روی زبان بر روی  
نوع. علم و ادب و اخلاق است. در ادب فارسی شعر تعلیمی در هر دو شاخه‌ی اصغر و بزرگ دارای بهترین نمونه‌هاست. بخشش  
نمونه‌های از ادب متعالی را شعر تعلیمی به وجود آورده و آثار اغلب شعرائی غیر ادبی سرشار از ارزش‌های تعلیمی است.  
حتی ادب و بازی نیز در سواد بسیاری در ادبیات تعلیمی و اخلاق به خود گرفته است. نوع دیگری از شعر تعلیمی که مقصد آن  
آموختن بصیقت و علم است. نیز از ادب به وجود دارد و آن نوعی است که شاعران غالب شعرای معنی و زبان و قافیه و دیگر  
ذوافت‌های خاص شاعری را برای آموختن مضمون‌های خاص به کار برده‌اند. از این رکنه در مضمون‌های بسیاری  
نیز از معنی پزشکی، ریاضیات، نجوم، ادب، لغت و تاریخ به وجود آمده است. مثل قصاید الصبیان ابانسه فریبی  
که در تصویر لغت سه دوره شده و این مضمون‌ها از کافیه‌ها و کیهانی شعرهای صمد پوراید و قومی نیستند. برعکس نوع اول  
که از جنبه‌ی شعرهای بنیادین قوت و قدرت و زیبایی و آراستگی می‌رسد. شعر تعلیمی در ادب فارسی از ادبیات  
غرب وسیع‌تر است.

نمونه شعر تعلیمی به سه صورت است. اول از حیوانات آفرینی چون گلگون است. موزون نامده مضمون‌های موزون و دست‌نویس

گفتارن بعدی آمده است هم به صورت حکایات ساده و خنمان نه آموز و حکمت آمیز در سبب غلبه بر آن تصدیق و  
برای دیدوی شوین اما رکابی معمولی مستقل و سبب و ادواته و سبب و داستان و واقعات و اثرهای تعمیری و کبابی  
در میان آن دیگر پرانده و اند چون شعرهای تعمیری شایسته و کرک سبب نه که در لایه های اشعار و داستان آمده و یا اثرهایی  
اخلاقی که در تصایف بیان شده اند.

شعرهای تعمیری در قیام پیش تر شامل سرودهای اخلاقی و مذهبی عرفانی بوده است ولی از انقلاب مشروطیت به بعد  
اشعار برای یاد دادن مباحثی سیاسی و اجتماعی در دوران مشناسی نیز در دست اشعار تعمیری قرار گرفته اند.

جنبه‌ی شاعرانه‌ی اشعار تعمیری در ادب فارسی بسیار قوی است این گونه اشعار اکثراً در پیش جنبه‌ی فنی یا فقه‌آستانه  
زیرا با شور و احساس شاعرانه در مسائل اخلاقی و علمی اجتماعی عرفانی و مذهبی برآمده است بدین روی اشعار سیاسی  
عرفانی و اخلاقی را آثاری چون ایوان آه‌نفره، حدیث‌های سنایی، گلستانه شمس و ملا علی‌قاری، حدیث‌های غزنیات و  
تصایف بعدی و غزنیات حافظ و آرای مبدعی غزنیان نیز می‌تواند.

در نامه‌های مکتوبی ادب فارسی ادبیات علمی نام‌های دیگری چون تحقیق، زهد، پند، حکمت و غیره نیز در ادبیات  
از نوزده‌امی این نوع شعر در ادب اروپایی بیشتر گفته می‌شود و می‌توان گفت که در ادبیات فارسی نیز می‌توان نام برد.

نقدان ادبی برای شعرهای از قده‌ی علمی در درجه قابل انداختن در ادبیات ابتدایی و آسان‌های آن نگاه می‌کنند که  
دانش‌های بشری به نفعت محدودیت بهر آنکه است و گذشته از این نوشتن بسیار دشوار است و از همین جهت نظر  
ویداد می‌شود برای تعلیم و به خاطر سپردن دانشی که در حدی دوم شعر تعمیری مربوط به دوران انحصار و جامع است و دقیق و  
جامع‌های غزنیات و اشعار مبنی بر سرود و بنده‌ان و سبب عزایش به جای آفرینش شعر مسافرتی مختلف را به نظر می‌آورند  
و تصنیف‌های آنها مرامی می‌گرد.

عاشق و سیر و سگان اثر اقبال شاعر اورندوی برقی بعدی شجری است۔ اس سال ۱۹۷۷ء میں شہر کوکھٹ ازبک  
 ۱۱۰۰۰۰ اشعار و ۱۱۰۰۰۰ داستانیں پر ازبک شہر اور ۱۱۰۰۰۰ اشعار و ۱۱۰۰۰۰ داستانیں پر ازبک شہر اور ۱۱۰۰۰۰ اشعار و ۱۱۰۰۰۰ داستانیں  
 پر ازبک شہر اور ۱۱۰۰۰۰ اشعار و ۱۱۰۰۰۰ داستانیں پر ازبک شہر اور ۱۱۰۰۰۰ اشعار و ۱۱۰۰۰۰ داستانیں پر ازبک شہر اور ۱۱۰۰۰۰ اشعار و ۱۱۰۰۰۰ داستانیں

## پروردہ کوئی

اگر پامی در دامن آرمی چو کوه	سرت ز آسمان بگذرد شکوه
زبان و کس ای مرد بسیار دان	کز سر و آفتابیت بر بی زبان
صدف و ارکوب شناسان راز	و جان بسند به لولو گردند باز
فراوان سخن باشد آنگه و گوش	نصیحت گیر و کرد در خموش
چو خواهی که کوئی نفس بر نفس	نخواهی شنیدن مگر گفت کس
نباید سخن گفت تا ساخت	نشاید بزیدن نینداخت
مان کنان در خطا و صواب	ببر از راز خایان حاضر جواب
کمال است در نفس انسان سخن	تو خود را بگفتار ناقص مکن
کم آواز بر کز نمیشی بخل	بجوی مشک بشر که یک تو دہ کل

چو دانا کی کوی و پرورده کوی	صد کن ز نادان دو مرد و کونی
اگر بوشمندی یکت انداز و راست	صد انداختی تیر و بر صد خطاست
که گز فاش کرد و شود روی ز رو؟	چرا کوی آن چیز در خنده، مرد
بود کز پیشش کوشش و ارد کسی	کمن پیشش دیوار نیست بسی
کتر تا بمینند در شهر باز	در وین دلت شهر بندت راز
که میند که شمع از زبان سوخته است	از آن مرد و نادان دوخته است

بوستان سعدی

بصیح که تدمسین یعنی

### توضیحات:

- ۱ - کنایه از گوشه گرفتن
- ۲ - روز قیامت، بی زبان از نظر گفتار، بازخواست نخواهد شد.
- ۳ - «مگر» به لحاظ ساخت، از «مه» علامت نفی و «اگر» کلمه‌ی شرط ساخته شده است؛ یعنی: نه اگر؛ بی شرط، بی هیچ شرطی؛ به تحقیق، حتماً، هر آینه
- ۴ - کسی که به اندازه‌ی ده تن سخن بگوید.
- ۵ - زندانی، محبوس

### خود آزمایی:

- ۱ - دو صفت انسان کم گو و بُر گو را از نظر سعدی بیان کنید.
- ۲ - دو نماد «خاموشی» را در این درس نشان دهید.
- ۳ - معادل مَثَل «گز نکرده پاره کردن» در کدام بیت دیده می‌شود؟
- ۴ - مفهوم بیت: «کم گوی و گزیده گوی چون دُرُ تا زانک تو جهان شود پُر» از نظامی، با کدام بیت درس ارتباط معنایی دارد؟
- ۵ - منظور سعدی از مصرع «فراوان سخن باشد آکنده گوش» چیست؟
- ۶ - شعر درس از کدام نوع شعر تعلیمی است؟
- ۷ - شعرهای تعلیمی دوران گذشته با اشعار تعلیمی عصر مشروطه چه تفاوت محتوایی دارد؟



تکه کرد آن دو لیوانه از دستش رفتی با دوازده است که آن از شرح حال بقعه او آن زمانه در آن بزرگ  
 سخن گفته شود. نشان داده اند که آن که آمده است بر بخش یک کتابه که در آن  
 حق است پس احادیث و حدیث آن نشان بخش بی بی زکوة بود که در آن است این دوست جدا  
 است از دست آن سخن مستطاب که بی بی زکوة و وفات مسی الله... زیرا خود را می بخشند و او  
 بی اثر که پس بی بی زکوة و حاج اشک مس... در آن خوانند.

### ذکر حسین بن منصور، پدیده الله علیه

آن قبل از آنکه بیاید آن شیرینی تحقیق آن شمع مندر صدیق آن غرق می و ری می سواج حسین بن منصور خلج  
 در آن پدیده کار او کار می غیب بود و احوال غرایب که در آن روز بود که بعد از غایت روز و اشتیاق بود و بعد  
 شدت سب فریق بست بی قرار و شورید وی روزگار بود و عاشق معذوق پاک با وجود پدیده عظیم داشت ریاضتی\*  
 که راستی مخیب و عالی بست پنجه قدر بود و در آنصانیت بسیار است با الفانی شکل و حقیق و اسرار و معارف  
 معانی و محبتی و خصمانی بلوغی\* داشت که گس نه داشت و قتی و نظمی\* و فراسی\* داشت که گس نبود و اغلب شین  
 و کار او با هر که گفته او را در تصوف قوی نیست که او پدیده غیب و شین او انعام قهری همه را پستان که  
 استاد او انعام قهری در حق او گفت که: اگر قبول بود به رو خلق بود که در هر ۱۱۱ بود. بقیول خلق مقبول کرده.

و پوسندہ ریاضت عبادت ہوا اور بین معرفت و توحید و لازمی اہل صلاح و شمس و سنت ہو کہ بین سخن  
 ازوی پیدا شد تا بعضی مشایخ اور شیخ کریم را نہایت مذہب و دین از آن ہو کہ نامشروعی مشایخ ازہر مستی و این  
 یاد اور نشان کہ اول ہفتہ آمد بہ خدمت سلسل بن عبدالہ و دو سال خدمت او ہو پس غلام جدا کرد و اول فرمود  
 خدمت سکنی ہو پس رہند و شد ہا نمونین عثمان کی افتاد و توحید و دین با صحبت داشت و ابو حنیفہ از واقع و خیر بود و او  
 پس نمونین عثمان از او بر خیزد و از آن جدا ہوا تا پیش نشید و نشید و اسکوت و خلوت فرما و چند کاہ صحبت او ہر کرد  
 قصد جدا کرد و یک سال آن جامع ہو و او بہ زید جدا آید و جمعی صوفیان بہ پیش نشید شد و ازوی سال پدید نشید جواب  
 نہ آو گشت : زود ہا شد کہ سر جواب پدید سرخ کنی حسین گشت : آن روز کہ من سر جواب پدید سرخ کنم تو جامدی  
 اہل صورت پویشی ..

نقل است کہ آن روز کہ آمدہ آو او کہ او را بیاہد گشت بخید و جامدی تصوف ہو و وقتانی نہشت بخید  
 فرمود ہو کہ : خانیہ باید : چنان کہ دستار و ذراہ در پوشید و بہہ رفت و جواب تو نوشت کہ : سخن نگنم بہ ظاہر :  
 یعنی ہر ظاہر کاشتی است و ظاہر ظاہر است اما باطن باطنی دانہ .

پس سین چون از خید جواب سال نشید بنیغہ شد ولی اجازت او بہ تشریح و یک سال آن جید ہو و قونی عظیم او  
 را پیدا گشت و او سخن اہل زمانہ را بیچ وزن شناسی تا اورا محدودہ نمود و عثمان کی در باب او نہ پانہشت بہ  
 خود زبان و احوال او را چشم آن قوم فتح کرد و آید و او را نیز از آن جدول گرفت و جامدی تصوف بیرون کرد و قبا و پوشید و  
 بہ صحبت انسانی و نیا مشال شد او اورا از آن تفاوت ہوا و بیچ سال ناپدید گشت و درین مدت بعضی دفر انسان  
 ہوا اسرمی بود و بعضی بہ سیستان : بہ زہر بہ آردہ و اہل ابو زہر را سخن گفت و ترا یک خاص و عام قبول یافت و  
 آردہ اہل سخن کی گشت تا اورا حلاج از سرار کفختہ پس مرقع در پوشید و مردم مکرر او این عزیز فرقی ہوش\*

۱۰۴۰ هجری قمری، این عقیبتاب نهجری به محوش فوسب کرد پس از آن جایبند آمد، بار بار ایوان آمد پس گفت:  
 به خدا و شکر منی روم تعلق را به خدا خوانم... به بند و ستان رفت پس به دور آمد آمد پس زمین و ما چین افق و تعلق  
 را به خدا خوانم و ایشان را تصانیف ساخت.

تقل است که: «بازی شیع را گفت: یا با کمر دست برنگه که ماضی کاری ختم کردید و سرگشتی کاری شد و اینم -  
 چنان کاری که خود را کشتن پیشش و اینم... چون خلق را کار او تخریب شد به سبکبازی قیاس و مقربانی شمارید آید و کار منی  
 بحساب از او بریدند از زبان دوازدهم سخن او به خلیفه رسانیدند و بعد بر قتل او اتفاق کردند از آن که می گفت: اما تعلق  
 پس زمین را بر انداخته، صد هزار آدمی کمر آیدند و پوشیدند کمر ابروی کرد و ایندومی گفت: حق جق، اما تعلق.

تقل است که در وی منی و آن میان از او پرسید که عشق چیست، گفت: «امروز منی و فردا پس فردا... آن  
 روزش بکشند و کمر و زب بختند و سوم روزش به دور آید یعنی عشق این است.

چون بنیبر خاقان بر دند به باب اسحاق\* پستی برزد بان نماند، گفت: «حال چیست، گفت: «مراج مردان  
 سر و راست... دست بر آرد... وی و قبلی مناجات کرده و خواست آن چه خواست پس بر سر و راست چه دست  
 مردان گفت: «چه کوی در که مرید و آن چو که سگوان اند و آراستند خوانند ز... گفت: ایشان زاده و ثواب است  
 شاد زکی از آن... شاد بر من من انضی پیش نیست و ایشان از قوت و حمید و سعادت شیر است می جنبند و تو سعادتشان  
 اصل بود من انصون بخرن.

پس بر کسی سگی می انداختند شیع موافقت را کلی انداخت پسین بن حضور آبی کرد، گفتند: از این بر سگ  
 چرا بیچ او خوردی، از کجی او گران چه سراسر است، گفت: «آن که آن نامی و اندر معذرتند باز او سختی آید که می اندک  
 نمی دید انداخت پس آتش چه کرده اند و ای بزاد، گفتند: «خند چیست، گفت: «دست از آوی برسد که گران



آسان است. مرد آن است که دست معنات گذاهد و دست از آنگ برش و می کشد. صحیح گفته پس چو پیش  
 بریدند: چینی کرده گشت؛ بدین پایی بفرخانی می روی. قدمی دیگر با بر می کشد و کوشن سزید و دعا خواند. اگر تو این قدم  
 برید. پس او دست بر روی خون آلود بر روی دروید و روی و مساجد را خون آلود کرده بگفتند: چرا کرده ای؟ گشت:  
 خون بسیار از من رفت؛ و انگله رویم زرو شده باشد و نه دارم که ز روی روی من از ترس است. خون از روی پدید آمد  
 چشمم سرخ روی باشد و انگله های مردان خون ایشان است.

### توضیحات:

- ۱ - در متون گذشته ی فارسی، گاه صفت را در جمع و مفرد بودن با موصوف مطابقت می داده اند. هم چون واقعات غرایب که به معنای وقایع عجیب و شگفت است.
- ۲ - اغلب مشایخ صوفیه از تأیید افعال و آثار حلاج خودداری کردند (او را انکار کردند).
- ۳ - مقصود از «این سخن»، گفتن اناالحق است و آن را زمانی گفت که از علمای دینی بود.
- ۴ - علت ناخشنودی مشایخ از حلاج و مهجور ساختن وی، حال سرمستی و سکر عارفانه ی او بود.
- ۵ - با عمرو بن عثمان مکی ملاقات کرد.
- ۶ - با این که لباس اهل تصوف را از تن به در کرده و با مردم در آمیخته بود ولی در حالات او تغییری حاصل نشد.
- ۷ - کمک کن، همراهی کن؛ زیرا کار بزرگی در پیش دارم.
- ۸ - حلاج به طنز می گوید: «اگر مردید!» [که نیستید] دست صفات مرا که دور پرواز و بلند همت است، ببرد.

### خود آزمایی:

- ۱ - معادل امروزی عبارت های زیر را بنویسید.
  - واقعات غرایب که خاص، او را بود...
  - خط جنید باید.
  - زبان دراز کردند.
- ۲ - سخن ابوالقاسم قشیری درباره ی حلاج، بیانگر چه نوع برخوردی با شخصیت حلاج است؟
- ۳ - این سخن حلاج «آن روز که من سرچوب پاره سرخ کنم، تو جامه ی اهل صورت پوشی» درباره ی جنید، چگونه تحقق یافت؟
- ۴ - قصد جنید از تعویض لباس چه بود؟
- ۵ - دلیل گله مندی حلاج (بر بالای دار) از شبلی چه بود؟
- ۶ - حلاج به چه دلیل منکران را بر مریدان ترجیح می دهد؟
- ۷ - «گلگونی مردان، خون ایشان است» یعنی چه؟
- ۸ - دو ترکیب وصفی بیابید که در آن ها صفت و موصوف، هر دو جمع بسته شده باشند.

«۱۱) این فردی بود که این شاعر محبت پرورین انصافی ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۱ و شش را نجات داد است.  
 شعر پرین از جمله شعرهای شاعر است که در این کتاب به همراه شعر ۳۰ نفر  
 جانت است و در آنجا از این جهت نیز شعر پرین را نقل کرده است.  
 ملاحظه می شود که این شعر از بهترین و زیباترین قصاید است که در این کتاب  
 بیرون آمده و از کیفیت اثری را در این کتاب نیز آورده است که در این کتاب به همراه شعر  
 این شعر را نیز در این کتاب آورده است.



## مست و خشیار\*

فحش مستی به رود دیده و گریانش گرفت

مست گفنت: ای دوست این پر ابروی من است ای خشیار

گفت: مستی بزرگ سبب افتادن و خیزان می روید.

گفت: خمر را در فتن نیست، رو بهواریست.

گفت: باید تورا تا حنا زنی قاضی بر آید.

گفت: رو به صبح آید، قاضی نیز شب بیدار نیست.

گفت: نزدیک است والی را سرا می آن جا شویم.

گفت: والی از کعبه در خانه می نماز نیست؟

گفت: تا دار و نه را گوئیم، در مسجد بخوابد.

گفت: سحره خوابگاه مردم بد کار نیست.

گفت: دیناری به پنهان خود را وار دارند.

گفت: کار مشرغ، کار در جسم و دیناریست.

گفت: از بهر غرامت\* جامه ات بیرون کنم.

گفت: پوشیده است بختش ز پود و ما نیست.

گفت: آتش کز سر در افتاوت کلاه:

گفت: دست تحمل باید، بی کلابی عازیت.

گفت: می بسیار خوروی؛ ان چنین بی خودشی.

گفت: ای بچودد کو، حرف کم و بسیاریت

گفت: باید عهد ز خشیار مردم بست را

گفت: بیشاری بیار، این جاکسی بیشاریت.

### توضیحات:

- ۱- از کجا معلوم که والی، خود، در میخانه نباشد!
- ۲- [جز معنای ظاهری] تعادل نداشتن مست را می‌رساند. ضمناً در قدیم، بدون کلاه و دستار در بین مردم ظاهر شدن، نوعی ننگ و بی‌ادبی تلقی می‌شد.

### خودآزمایی:

- ۱- در مصراع «گفت جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست» ناهمواری راه به کدام مسئله‌ی اجتماعی دلالت می‌کند؟
- ۲- عبارت «دیناری بده پنهان و خود را وا رهان» به کدام پدیده‌ی اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟
- ۳- در بیت نهم، منظور از عبارت «حرف کم و بسیار نیست» چیست؟